هوالعلیم

عدم امکان توصیف مقام و مرتبه اولیاء الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحمدلله ربّ العالمين

وصلّى اللَه على سيّدنا أبی‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين، و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

در عرائض گذشته و صحبت‌های قبل، خدمت رفقا عرض کردیم که بیشتر اشکالی که بر حجّیت فعل ولی خدا وارد می‌شود، ناشی از عدم فهم صحیح مرتبه ولی است و ناشی از این است که ما تصوّر می‌کنیم ولی الهی فردی مثل خود ما است، همان‌طوری که ما صحبت می‌کنیم، می‌گوییم، می‌خندیم، غذا می‌خوریم، می‌خوابیم، استراحت می‌کنیم؛ کار و کسب و تجارت و علم و سایر اشتغالاتی به آنها می‌پردازیم، او هم همین کارها را انجام می‌دهد، منتها حالا یک درجه بالاتر، یک خرده بهتر، یک قدری فهمش بیشتر؛ دیگر بیش از این

مقدار را ما نسبت به ولی خدا تصوّر نداریم؛ یعنی در حیطه تصوّر ما نمی‌گنجد.

یک طفل دبستانی که کلاس اوّل می‌خواهد برود، از علم و ادراک و فهم چه میزان نصیب دارد؟ خیلی هنر داشته باشد، یک جمع و تفریق، یک سه چهارتا دوازده‌تا، دو دو تا چهار تایی را، آن هم بعد از یک مدّتی می‌تواند انجام بدهد. حالا شما چه یک فردی که چند کلاس بیشتر درس نخوانده را به عنوان مدرّس برای او بیاورید یا اینکه یک فردی که تمام مراتب علمی را طی کرده، و الآن چند تخصّص علمی دارد، چند تخصص اکادمیک دارد را بیاورید، این طفل به همان دید نگاه می‌کند؛ یکی است! برای او فرقی نمی‌کند؛ او فقط دو دو تا چهارتا را می‌تواند از زبان او بفهمد و تشخیص می‌دهد، حالا در مقابلش هرکس هست باشد. دیدگاه و معرفت ما نسبت به ولی الهی هم همین است. یعنی ما همان طفل دبستانی هستیم که تازه به سر کلاس رفته‌ایم، نگاه به شمایل مرحوم آقا می‌کنیم و می‌گوییم: به به عجب آدم خوبی است! به، چه مرتبه‌ای دارد!

خب، حالا بگو ببینم چه مرتبه‌ای دارد؟ در جواب همین‌طور می‌مانیم! صاف می‌مانیم!

بگو ببینیم! شما که می‌گویی این آدم خوبی است، خب این خوبی تعریف دارد، این مرتبه بالا، یک تعریفی دارد، این احاطه بر علم، تعریفی دارد.

خیلی بخواهیم در اینجا هنر داشته باشیم، می‌توانیم بگوییم تا حدودی از مکنونات ضمیر ما خبر دارد.

خب! ممکن است افراد دیگری هم ولی خدا نباشند و خبر داشته باشند! پس چه شد؟ خب اینجا که هر دو یکی شد! هنر ما فقط همین بود که بگوییم: «دیشب فلان مطلب در مخیله ما خطور کرد، فردا که خدمت مرحوم آقا رسیدیم، ایشان اطلاع دادند.»

خب شاگردان ایشان هم می‌توانند اطّلاع بدهند! چه فرقی بین استاد و شاگرد شد؟ پس بین شخصی که به این مرتبه واصل شده، و ما از او تعبیر به هیمنه و سیطره بر مُلک و ملکوت داریم، و بین فردی که یک خوابی‌می‌بیند و خب خوابش حکایت از امری که در واقع می‌خواهد انجام بشود می‌کند، یا یک چیزی به ذهنش یک‌دفعه برقی می‌زند و خطوری در

دلش پیدا می‌شود و نسبت به این خبر می‌دهد و از این مطالب زیاد است؛ خیلی از این مطالب اتفاق می‌افتد چه فرقی شد؟.

پس چه فرقی بین این دو تا کرد؟ هر دو که در یک مرتبه هستند. ما اصلا نمی‌توانیم آن مرتبه ولایت در ولی را در ذهن خود تصوّر کنیم. حالا آن مطالب که خدمتتان عرض کردم که اصلا قابل گفتن نیست، اصلا به آنها کاری نداریم. نه! بالاخره همین مراتب پایینش، همان مرتبه‌ای که آیه قرآن می‌فرماید: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[1] همین مرتبه را ما نمی‌فهمیم که این چه مرتبه‌ای هست، و الآن چه جهتی در این قضیه وجود دارد که ما از ناحیه فطرتمان، و از ناحیه عقلمان، و از ناحیه پروردگار، در هر سه مرتبه وجودی موظّف به اطاعت از أولی الأمر هستیم. اصلا به طور کلّی، ما این مطلب را نمی‌فهمیم.

امام سجّاد علیه السلام نشسته بودند و با افراد راجع به این صحبت می‌کردند که اگر شخصی فوت

---

[1] سوره النساء (٤) آیه ٥٩.

و مرگ فجأةً و دفعی، پیدا کند، این شخص اگر مؤمن باشد، به حسناتش اضافه می‌کنند و خداوند می‌خواهد به این شخص لطفی بکند و ارتقایی برای این ایجاد بکند. لذا وقتی که می‌رود، مدام به افرادی که او را تشییع می‌کنند، می‌گوید: زودتر مرا ببرید! زودتر من را ببرید و به قبر بگذارید؛ چون دارد می‌بیند. ولی اگر فرد، فرد منافقی باشد، کافری باشد، این باعث غضب و تأسّف او از ناحیه پروردگار خواهد بود؛ و وقتی دارند او را تشییع می‌کنند، هِی صدا می‌زند که: نکنید! نبرید! نگه دارید! دست نگه دارید!

یکی آنجا بود و شروع کرد مسخره کردن و دست انداختن حضرت و بقیه هم خندیدند. گفت: خب پس این خودش را پایین بیاندازد و نگذارد او را ببرند دیگر، این که دیگر داد و بی‌داد ندارد! این خودش که دارد به مردم می‌گوید پس می‌تواند نگذارد دیگر. یک خرده هم افرادی که دور آنجا نشسته بودند هم خب با آن شخص همراهی کردند.

حضرت فرمودند: اگر این کلامت را از روی تمسخر گفتی، خداوند تو را به همین بلیه مبتلا کند.

چهل روز نگذشت که آن شخص دچار مرگ فجأه شد و همان‌طوری که حضرت فرمودند، به همان کیفیت و به همان وضعیت، انجام شد.

حالا امام علیه السلام یا یک ولی خدا، اگر یک مطلب و یا یک قضیه‌ای را بگویند، ما چه حالتی را باید نسبت به این مطلب داشته باشیم؟ چگونه باید با این قضیه برخورد کنیم؟ امام علیه السلام، در یک مرتبه‌ای هست که به فرمایش امام رضا علیه السلام، اصلًا اوهامِ عقول، نمی‌تواند به آنجا برسد و آنجا را درک بکند. البته شاید اینکه حضرت در اینجا می‌فرمایند، اشاره به همان مطلبی باشد که: اصلا در یک موقفی قرار دارند این اولیاء الهی، که قابل درک نیست. یک روایتی است الآن یادم آمد از امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی، در یک مسیری که در خدمت آن حضرت بود، ظاهراً از مکّه برمی‌گشتند، از حجّ برمی‌گشتند، یا در راه حج بودند؛ که امام علیه السلام به فتح می‌فرماید: «خداوند أعلی و أجل از این است که به وصف آید، و قابل توصیف نیست، و خودِ او می‌تواند خود را توصیف کند و غیر

او نمی‌تواند؛ سُبْحانَ اللهِ عَمَّا یَصِفُونَ[1]؛ هیچ کس نمی‌تواند او را توصیف کند. همین‌طور، رسول او و پیامبر او هم، أعلی و أجلّ از این است که به وصف درآید.»

یعنی قضیه چیست؟ امام علیه السلام می‌فرماید پیامبر از نقطه نظر عجز ما از توصیف او، مثل عجز ما از توصیف خدا می‌ماند! ما می‌توانیم خدا را توصیف کنیم؟! ما می‌توانیم خدا را وصف کنیم؟! أجلّ و أعزّ و أعلی از این است که به وصف دیگران درآید، و خدا رسول خود را از زبان خود توصیف می‌کند؛ دیگران نمی‌توانند توصیف کنند. خب مگر رسول خدا چه داشت که نمی‌توانیم ما توصیفش کنیم؟ خب اگر از نظر ظاهر است که این پیغمبر غذا می‌خورد، می‌خوابد، استراحت می‌کند، راه می‌رود، در اجتماع حرکت می‌کند، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، خب خودمان اینها را داریم می‌بینیم دیگر. روزه روزه است دیگر! غذا نخوردن است و فرض کنید که بخار و دود غلیظ به حلق نرساندن و همین

---

[1] سوره الصّافات (۳۷) آیه ۱۵۹.

مسائل دیگر! مگر چیزی غیر از این داریم؟ یا اینکه اگر عبادت است، خب دارد عبادت می‌کند، خب ما هم داریم عبادت می‌کنیم! ما هم داریم عبادت می‌کنیم. در شب‌های ماه مبارک، نمی‌دانم پارسال یا پیرارسال بود، یک چند شبی، خدمت رفقا راجع به کیفیت نماز اولیاء الهی مطالبی عرض کردم، که ما وقتی می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ قصد حکایت می‌کنیم که خب البته این عباراتی است که تخصصی است و مربوط به اهل علم و اهل فضل است اما قصد انشاء نمی‌توانیم بکنیم. یا اینکه مثلًا وقتی که می‌گوییم: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ باید جنبه حکایی این مسئله را مدّ نظر قرار بدهیم. خدا به پیغمبرش می‌گوید: بگو هُوَ اللهُ أَحَدٌ؛ ما هم می‌گوییم! خیلی کار کردیم! خیلی هنر کردیم! خدا به پیغمبرش می‌گوید: هُوَ اللهُ أَحَدٌ، خدا به پیغمبرش می‌گوید اللهُ الصَّمَدُ! خدا به پیغمبرش می‌گوید: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، خب ما هم باید بگوییم دیگر! ما هم همین را می‌گوییم!

این شد نماز؟ یعنی واقعا به این می‌گویند نماز؟

وقتی که ما می‌گوییم اللَه أکبر، نیتمان این است که خدا به پیغمبرش گفته است: بگو هُوَ اللهُ أَحَدٌ؟! اصلًا در چه قالبی ما می‌توانیم این نماز را بگنجانیم و چه تعبیری‌می‌توانیم از این نماز بیاوریم؟ اصلا در این صورت، شما می‌توانید با خدا ارتباط برقرار کنید؟ خدا به پیغمبرش گفته، خب به من چه مربوط است؟ خدا به پیغمبرش گفته: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ! قُلْ یعنی بگو دیگر! قل یعنی بگو، این قل خطاب به کیست؟ خطاب به پیغمبر است دیگر؛ حالا ما هم می‌گوییم که خب خدا به ما که نگفته: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ! به پیغمبر گفته! ما هم به همان حساب که به پیغمبر گفته، ما هم می‌گوییم: خدایا چون به پیغمبر گفتی ما هم همان را می‌گوییم! خب این‌گونه که دیگر با خدا ارتباط برقرار نکردیم! در اینجا فقط جنبه حکایی مورد نظر است. مثل اینکه فرض کنید شما یک مطلبی را که مربوط به شخصی هست، نقل کنید؛ ناقل باشید برای یک فرد دیگر بیان می‌کنید؛ خب به شما چه مربوط است؟ شما که مخاطب نیستید! یک مطلبی است مربوط به یک نفر دیگر، ما هم ناقلیم، می‌رویم و فقط پیغام‌رسانیم، پیغام می‌رسانیم: آقا!

فلانی راجع به شما این حرف را زده است.

خب خیلی ممنون، دست شما درد نکند که پیغام را به ما رساندید و شما در اینجا أمانت را رعایت کردید. خب پس خودت چه می‌شود؟!

هیچ! من فقط پیغام را رساندم! خداحافظ شما!

نمازی که ما به مردم می‌گوییم بخوان، این نماز است. آقایان! خدا به پیغمبر گفته که بگو هُوَ اللهَ أَحَدٌ، شما هم بگویید: قُلْ هُوَ اللهَ أَحَدٌ و آن نمازی که یک عارفِ باللَه و بأمر اللَه إلهی می‌خواند و وقتی می‌گوید: قُلْ هُوَ اللهَ أَحَدٌ متصل به جنبه هوهویت پروردگار می‌شود، مندکّ در او می‌شود.

بین این دو نماز، به قول عوامانه: خدا وکیلی بین این دو نماز چقدر تفاوت است؟ چقدر تفاوت است؟ تفاوت از فرش تا عرش است. نمازی که ما به مردم می‌گوییم بخوانید، این نماز مال این فرش است، همین که من دارم دست می‌زنم؛ این از اینجا بالاتر نمی‌آید، یک سانت هم بالا نمی‌آید. آن نمازی که یک عارف الهی دارد می‌خواند، آن نماز، نماز عرش است. این یک مثال خیلی جزئی و خیلی مثال

قابل لمس بود. وقتی که مرحوم آقا می‌فرمودند: «آقای حدّاد که به نماز می‌ایستاد، دیگر در وجود خودش نبود». این یعنی چه؟ یعنی دیگر در وجود خودش نبود. دیگر احساسی نداشت، دیگر توجّهی نداشت، دیگر به اینکه در کنارش چه می‌گذرد، حالا یکی دارد می‌گذرد، یکی نشسته است، یکی خوابیده است را اصلًا نمی‌فهمید! وقتی ایشان به نماز می‌ایستاد، دیگر اصلًا متوجه نمی‌شد الآن در کنارش یکی دارد حرکت می‌کند. این نماز، با آن نمازی که جنبه حکائی را می‌گوید، وقتی که می‌گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خب واقعا که نمی‌گوید! خب اگر بگوید دروغ است. واقعا که ما خدا را عبادت نمی‌کنیم. حالا که اگر ما بگوییم دروغ است، پس می‌گوییم: خدایا! همان‌طوری که تو به پیغمبرت گفتی: بگو إِيَّاكَ نَعْبُدُ، ما هم آن‌طور می‌گوییم، حکایت می‌کنیم؛ اصلا ارتباط به ما ندارد، اصلا این به ما ارتباط ندارد؛ ما همان‌طوری که پیغمبر گفته، می‌گوییم، ما موظف به وظیفه‌ایم. حالا اگر پیغمبر نمی‌گفت، آن را هم نمی‌گفتیم! اگر پیغمبر نمی‌گفت: نماز بخوانید! می‌گفتیم: خب! دیگر

راحت شدیم! پس این هم از صدقه سر همین دو امر و نهی پیغمبر است که می‌فرمایند: **صلّوا کما رأیتمونی أصلّی**[1]؛ «همان‌طور که من نماز می‌خوانم شما هم بخوانید.»

این هم یک جور نماز است. درست شد؟ نتیجه نماز چیست؟ نتیجه نماز همان‌طوری که عرض کردم: «بنده نشسته‌ام، این شخص هم کنار من نشسته است و دارد درس خارج هم می‌دهد مثلا! من در تشهد، کمرم خم می‌شود، این فرد کمر من را مدام راست می‌کند!» بابا تو داری کمر من را راست می‌کنی یا نماز می‌خوانی؟! حالا ما هم یک چیزیمان می‌شد دیگر! دوباره کمرمان را خم می‌کردیم، یک دفعه این کمر ما را راست می‌کرد. چهار پنج دفعه در یک تشهّد یک دقیقه‌ای، این شخص کمر ما را راست کرد، ما هم دست خودمان نبود دیگر! یعنی تقریبا خب خسته می‌شدیم! آخرش گفتم: آقا تو نماز می‌خوانی یا کمر ما را داری راست می‌کنی؟

---

[1] بحارالانوار، ج ۸۵، ص ۲۹۲ و نهج الحق و کشف الصدق، ص ٤٢٤.

گفت: آقا این نماز باطل است!

به تو چه مربوط است؟ تو تشهد خودت را بخوان!

درست شد؟ این یک نماز است، طرف درس خارج هم می‌دهد! یک نماز هم نمازی است که وقتی که می‌خواند، این که شخصی از کنارش رد بشود را نمی‌فهمد. کدام یک از این دو نمازها، خدا وکیلی بالا می‌رود؟ خیلی راحت حرف بزنیم کدام یک از این دو نماز مورد قبول حق واقع می‌شود؟

همین، فقط یک لقلقه زبانی داریم و یک لقلقه لسانی داریم از این که این‌ها فرد بزرگی هستند. امام هادی علیه السلام به فتح بن یزید جرجانی می‌فرمایند: رسول خدا را هم کسی نمی‌تواند توصیف کند. حالا ما به اولیایی مثل مرحوم حدّاد و مرحوم آقا و علامه طباطبایی‌ها اصلا کاری نداریم؛ ما اصلا می‌رویم سراغ خودِ پیغمبر که الآن وضعیت نمازش این‌طور است. این نمازی که پیغمبر می‌خواند در آن حال، شما چه تعریفی می‌توانید از این نماز بکنید؟ این نماز در چه حالی است؟ در چه وضعیتی هست؟ در چه افقی هست؟ می‌توانید

دسترسی پیدا بکنید؟ می‌توانید الآن بگویید من این جایی هستم که او هست؟ می‌توانیم بگوییم؟ برای ما قابل توصیف نیست. بعد حضرت می‌فرماید: همین‌طور ائمه هم قابل توصیف نیستند؛ مگر اینکه خدا آنها را توصیف کند.

تا اینجای مطلب را ما به نحو اجمال قبول می‌کنیم، گرچه چیزی سرمان نمی‌شود، بی‌رو دربایستی چیزی سرمان نمی‌شود؛ اگر چیزی سرمان می‌شد که به کلام امام سجاد نمی‌خندیدیم. اگر چیزی سرمان می‌شد که مقابل أمیرالمؤمنین و امام حسن و این بزرگان نمی‌ایستادیم؛ پس چیزی سرمان نمی‌شود.

خب، حالا به اجمال می‌گوییم این مقدار عیبی ندارد. آمدیم در این طرف: حضرت می‌فرمایند: همان‌طور که خدا قابل توصیف نیست، رسول خدا هم قابل توصیف نیست، ائمه هم قابل توصیف نیستند، مؤمنی که خدا قلب او را امتحان کرده و از آن امتحان سرفراز بیرون آمده، او هم قابل توصیف نیست!

یعنی حضرت می‌آیند عجز از توصیف پروردگار و عجز از توصیف رسول خدا و عجز از توصیف امام و عجز از توصیف مؤمن را در یک سطر قرار می‌دهند! دیگر تو حدیث مفصّل بخوان از این مجمل، که چه خبر است! و این مؤمن، مؤمنی که مثل سلمان فرض بکنید، که به این درجه رسیده است، این در چه افقی قرار دارد که ما عاجز از توصیف هستیم؟ دیگر نیاز به گفتن نیست. خدا، رسول، امام، مؤمن! در چه مرتبه‌ای قرار دارند؟ این مؤمن، همان مؤمنی است که به مقام فنای ذات رسیده است دیگر! یعنی از مرتبه بشریت، نفس او فنا و اندکاک در مرتبه ربوبی پیدا کرده است.

در اینجا روایات خیلی زیادی است؛ روایات، احادیث قدسی: **أقول للشیء کن فیکون، و تقول للشیء کن فیکون**[1]؛ «من می‌گویم که به هرچیز، هر

---

[1] ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵. متن این چنین است:«یا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ تَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُون»

ماهیتی که قابلیت برای تحقق خارجی دارد: باش! آن خواهد بود؛ و تو، مؤمنِ من، و بنده صالح من، مانند من، به شیء می‌گویی: باش! آن هم خواهد بود!»

این حرف‌ها به واسطه این است که ما به این مرتبه ولی، اطلاع و إشراف نداریم و نمی‌دانیم او در چه مرتبه‌ای است که شک و شبهه برای ما حاصل می‌شود.

در جلسه گذشته عرض کردیم این مطلب که بعضی‌ها می‌گویند: ائمه در همه اسماء و صفات کلیه پروردگار، مقام جمعی دارند، لذا ائمه می‌توانند امر و نهی بکنند، اما ولی خدا نمی‌تواند، چون به جامعیت امام نیست، و او ممکن است یکی از اسماء خدا، در او ظهور پیدا کرده باشد؛ یا در دو اسم و یا در دو وصف. این حرف، یک حرف کشکی و من درآری است. چه کسی گفته: در ولی الهی یک اسم از اسماء الهی ظهور پیدا کرده است؟ از کجا این حرف را آورده‌اید؟ همین‌طوری شکمی که نمی‌توان گفت.

اسامی و صفات الهی مشخص‌اند: اسم علیم است و اسم قدیر است و اسم حی، که آن دو اسم علیم و قدیر، به همان اسم حی برمی‌گردد، و اسم حی است که آن منشأ برای بروز علم و منشأ برای بروز قدرت است؛ فلذا اسم حی، با مرتبه هوهویت، تساوی دارد، به خلاف مرتبه علم و مرتبه قدرت، که این دو مادون مرتبه ذات هستند و از تراوشات ذات هستند. به نفس حیات یک ذات و به نفس بقا و استمرار ذات، حیات می‌گویند. پس حیات، یک اسم جدای از ذات نیست. مانند مرتبه «هو» که همان مرتبه احدیت است. البته بعضی‌ها در این مرتبه اختلاف کرده‌اند و گفته‌اند: مرتبه احدیت، مادون مرتبه هوهویت است. ولی آن‌طوری که به نظر قاصر می‌رسد، مرتبه احدیت، نفس مرتبه هوهویت است. أحدیةالذات، یعنی حقیقتی که دو برنمی‌دارد و قابل برای تعدّد نیست؛ که همان مرتبه «هو» است، و همان مرتبه بساطت وجود و همان مرتبه اطلاقی وجود، و همان مرتبه لاانتهایی وجود حقّ است. این اسم حی هم، همین حالت را دارد و به همین کیفیت است.

فلهذا اسم علیم و اسم قدیر، دو اسمی هستند که

گرچه این دو اسم متلاصق با ذات هستند و لاینفکّ از ذات هستند، ولی از حیث رتبه و افق، طبعاً مادون ذات هستند. علم، از ذات نشأت می‌گیرد، پس ذات علّت برای علم است. قدرت، از ذات نشأت می‌گیرد، پس ذات علت برای قدرت است؛ ولی حیات دیگر از ذات نشأت نمی‌گیرد، حیات خودش نفس ذات است، عین ذات است. این دو اسم که اسم اطلاقی حقّ است، موجب بروز اسماء دیگر و صفات دیگر است که در مرتبه مادون آن، اسماء و صفات قرار دارند.

حالا صحبت در این است: تجلّی ذات در امام علیه السلام به عنوان تجلّی حیات در مرتبه اوّل، و به عنوان تجلّی علم و قدرت در مرتبه ثانی، آیا این تجلّی، در ولی خدا نیست؟! پس چیست؟ یعنی ذات پروردگار در مقام تجلّی، که همان بقاء بعد الفناء و بقاء باللَه باشد، همان‌طوری که در جنبه حیات و استمرار وجودِ آن ولی خدا، سَرَیان و جریان دارد، همین تجلّی در مرتبه علم و قدرت سریان و جریان دارد؛ و همه اسماء و صفات از این دو نشأت

می‌گیرند؛ پس چه فرقی بین ولی و بین امام است؟! چه تفاوتی شد؟! این چه حرفی است که ما بیاییم بگوییم که امام در همه اسماء خدا مظهریت دارد، اما ولی در یک اسم! خب حالا آن یک اسم کدام است؟ آن یک اسم کدام است؟

در جلسه گذشته عرض کردم آن یک اسم و یا وصفی که شما می‌آیید انتخاب می‌کنید از میان بقیه و آن را به ولی می‌گویید، کدام است؟ خب همین‌طوری شکمی که آدم نمی‌تواند چیزی بگوید! حرف باید مبنا داشته باشد؛ روی حساب حرف بزند، روی کتاب حرف بزند، روی علم باشد. همین‌طور هرچه از دهانش بیرون بیاید بگوید که نمی‌شود.

آن کدام اسم است که ولی خدا آن را ندارد و امام آن را دارد؟ آن اسم را به بنده بگویید! خب اسامی خدا مشخص‌اند دیگر. علم است و حیات است و قدرت است؛ و از اینها که نشأت می‌گیرد: غضب است و رحمت است و عطوفت است و خلق است و اسماء و صفات وجودیه و صفات فعلیه و همه صفاتی که ما در اینجا از پروردگار سراغ داریم و آن صفات به همان جهت می‌تواند هم در وجود

خودش، و هم در خارج و در کون مؤثر باشد شما یک اسم در امام علیه السلام به من نشان بدهید که در ولی خدا نباشد؛ بفرمایید نشان بدهید! خب اگر علم است، خب ولی خدا هم عالم است. شما هرچه می‌خواهید از ملک و ملکوت و از آسمان و زمین و قبل و بعد و بالا و پایین، تا روز قیامت، از یک ولی الهی بپرسید! آن ولیی که بنده گفتم ها! آن ولیی که در جلد دوم اسرار اوصافش را ذکر کردیم؛ آن ولیی که به مرتبه بقاء بعد الفناء رسیده است، شما چه چیزی از عالَم وجود برایتان مجهول است که او نتواند کشف کند؟ خب بفرمایید بیاورید دیگر، بگویید دیگر؛ بگویید دیگر، این گوی و این میدان.

یا اینکه امام علیه السلام می‌تواند کار غیر عادی بکند. حالا امام که سر جای خودش، یک آصف برخیا که وزیر حضرت سلیمان و همه‌کاره حضرت بود، خورشید را برگرداند، تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن از کجا به کجا آورد و امثال ذلک. حالا سؤال من این است که این ولی الهی نمی‌تواند خورشید را نگه دارد؟ به جدّ خودم می‌تواند نگه

دارد! به جدّ خودم که خورشید را نگه داشت، دوبار هم نگه داشت، یک‌بار در زمان پیغمبر و یک‌بار هم بعد از مراجعت از صفّین، به جدّ خودم یک ولی الهی می‌تواند نگه دارد، حالا دیگر من وارد این جزئیات نمی‌شوم.

امام علیه السلام می‌تواند مرده زنده کند، نمی‌تواند زنده کند؟! امام است دیگر! حالا ولی الهی نمی‌تواند زنده کند؟! به جدّم زنده می‌کند، خودم با چشمم دیدم، این که دیگر عیب ندارد حالا، خصوصیاتش بماند. نه شعبده بوده، نه جادو بوده، نه سحر بوده، نه خواب بوده؛ همان‌طوری که الآن دارم با چشمم شما را می‌بینم، نه خواب دارم می‌بینم و نه چیز دیگر، همین‌طور دیدم.

مرحوم آقا می‌فرمودند یکی از اولیای الهی، این قضیه را از آقای انصاری نقل می‌کنند. خب ببینید! خودشان هم در معاد شناسی مگر نیاورده‌اند؟! ما اصلا نباید در مجالس با این قضایا وقتمان را بگذرانیم و تلف کنیم، چیزهایی که لازم به گفتن نیست. حالا از باب نمونه، آمد دیگر، یک ذکری هم از مرحوم انصاری همدانی بشود. نمی‌دانم این قضیه

را در همین مطلع انوار آورده‌اند یا نیاورده‌اند؟ اگر نیاورده‌اند که خب حالا بایستی که بیان کنیم یکی از افراد، خودش برای مرحوم آقای انصاری تعریف می‌کرد. می‌گفت من با عرفان و این مطالب مخالف بودم، و مفصّل است جریانش؛ تا یک سفری که در نجف بودیم، از کوفه به نجف می‌خواستیم برویم، منتظر قطار بودیم آن موقع ظاهرا از این درشکه ریلی‌ها بود، قطار ریلی‌ها بود تا نجف یک شخصی آمد و لباس عادی به تن داشت. گفت بیا با هم برویم قدم بزنیم، یواش یواش با هم برویم من در سابق این مطلب را خودم در نوشتجات آقا خوانده بودم. از زمان طفولیت، خوشم می‌آمد؛ یک دفترچه‌ای ایشان داشتند، در آن با مداد هم نوشته بودند! فرمایشات مرحوم آقا، چقدر ایشان منضبط بودند، در شب فلان، تاریخ فلان. بعد من، کوچک بودم، آن موقع دوازده سیزده سالم بود، می‌آمدیم سر این کتابچه‌های آقا، این‌ها را برمی‌داشتیم می‌خواندیم، این قصه‌ها و این حکایات را؛ این را از آن زمان یادم است.

بله، به اتفاق حرکت کردیم و گفتم که من مخالفم

و این حرفها را قبول ندارم، صحبت اولیای الهی شده بود. گفت: تو چه می‌خواهی ببینی که اعتقاد پیدا کنی بر این که این راه هست، این مسیر هست، و این مطالب هست؟ گفت چه می‌خواهی ببینی؟

گفت: مرده زنده کردن!

گفت: همین؟! مرده زنده کردن؟! این هم شد دلیل؟ البته حالا ما می‌گوییم، خب علم بخواه، مرتبه بخواه، إدراک بخواه، فهمِ مطالب را بخواه. خب حالا فرض کن که یک مرده‌ای زنده شد، چقدر به علمت اضافه می‌شود؟ این که چیزی نیست! ببینید چقدر ما چقدر فکرمان کوتاه است: مرده! مرده زنده می‌کنند! گفت: خیلی خب.

رسیدند خندقِ نجف اینجا را که رفقا دیده‌اند کنار کوفه خندقی هست. رسیدند به یک خندقی در آن آشغال و زباله بود، در ضمن یک حیواناتی هم آنجا مرده بودند، حالا گربه‌ای افتاده بود، سگی بود، یک کبوتری هم افتاده بود، اصلا متلاشی شده بود. این‌ها رسیدند و این با پایش زد و گفت: خب حالا چه می‌گویی؟ می‌خواهی من این کبوتر را برایت زنده کنم؟

این شخص نگاه کرد، دید اصلا این کبوتر متلاشی است؛ یعنی پرهایش جدا شده و ظاهرا از وقت مردنش خیلی گذشته است. آمد با دست بردارد، دید اصلا به دست نمی‌آید!

یک دعایی خواند و بعد گفت: قم بإذن الله! برخیز!

این کبوتر یک مرتبه پرهایش جمع شد متلاشی بود! فرمودند متلاشی شده بود! و بلند شد و شروع کرد به پرواز کردن و رفت، همین‌طور پرواز کرد و رفت. بعد حالا شخص هرچه نگاه می‌کند، می‌بیند کبوتری نیست! حالا چشم بندی بوده؟ این تصرفی کرده؟ نه نیست! کبوتر نیست. یک چند قدم رفتند، دوباره چشمانش را مالید، خواب نباشیم! برگشت، دید نه بابا! کبوتری دیگر نیست! عجب شانسی آن کبوتر آورد! بعد از یک مدت مردن، دوباره حالا چند سال دیگر به او حیات داده‌اند!

خب این هم همان کاری را می‌کند که امام علیه‌السلام می‌کند. مگر امام این کار را نمی‌کند؟ حضرت عیسی مگر این کار را نمی‌کرد؟ بین عصای

حضرت موسی که تبدیل به اژدها می‌شد با زنده کردن این کبوتر چه فرقی هست؟ این که هر دو یکی است. بین کاری که حضرت عیسی می‌کند وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي «تو موتی را به اذن من زنده می‌کنی» و بین کاری که این فرد می‌کند، چه فرقی است؟ این که هر دو یکی است! خب این هم از اسم محیی. إماته‌اش هم همین‌طور است، اسم ممیت، آن می‌میراند، و آقای قاضی هم میراند! مگر او آن مار را نمیراند؟ تازه افراد پایین‌تر از ایشان می‌توانند، عرض کردم از این مسائل در آنها هم هست.

در علمشان، هرچه بخواهید، از امام بپرسید، پاسخ می‌دهد. از ولی خدا، اگر صلاح بداند، و طبق تشخیص خودش، بخواهد، جواب می‌دهد. مگر اینکه صلاح نداند. بالأخره موقعیت یک ولی الهی، با موقعیت امام فرق می‌کند. امام، حجّت بر همه خلائق است، او یک تکلیفی دارد، ولی خدا هم یک تکلیفی دارد؛ شاید تکلیفش این نباشد که جواب بدهد؛ ولی می‌تواند یا نمی‌تواند؟ صحبت در این است. قدرت دارد یا ندارد؟

و صحبت ما در این است که ما، چه نیازی به إمام

علیه السلام داریم که آن نیاز را نمی‌توانیم در إرتباط با آن ولی الهی برطرف کنیم؟ چیست قضیه؟ در چه مسئله‌ای؟ چه نیازی هست که در آنجا برطرف می‌شود، اما در اینجا برطرف نمی‌شود؛ این را برای ما بگویید! آخر همین‌طوری که نمی‌شود حرف زد!

بگویید: آقا ما در اینجا دیدیم یک ولی خدا زورش نرسید؛ بسیار خب! در اینجا کم آورد. در این قضیه، آن ولی الهی نتوانست پاسخ بدهد. در اینجا مصلحت ما را نتوانست بیان کند، اگر ما پیش امام علیه السلام برویم، امام مصلحت ما را بیان می‌کند، و حقیقت را به ما می‌گوید. صحبت ما در این است که آن چه نیازی هست و چه نقصی هست و چه ضعفی هست و چه کمبودی هست که به دست امام علیه السلام قابل حل است، و به دست یک ولی الهی قابل حل نیست؟

پس بنابراین، این مطالب، همه مطالب خلاف است. بله! سعه وجودی امام علیه السلام، با سعه وجودی سایر افراد متفاوت است؛ اما نه به معنای عدم ظهور تجلی اسماء و صفات الهی در نفس ولی.

در جلسه قبل عرض کردم آنچه که در این لیوان است، همین چیزی است که در این پارچ است، یکی است، تفاوتی نمی‌کند. این آب است، نه دوغ است، نه شربت آلبالو است، همین آب است! آب تنهاست. آنچه که در این لیوان است هم، همین است. خاصیت‌شان هردو یکی است. من چقدر می‌توانم از این آب بخورم؟ یک لیوان. این تُنگ را که نمی‌توانم بخورم. حالا این تنگ این پارچ، بیش از ظرفیت من در آن آب است، خب به من چه ارتباط دارد؟ خب داشته باشد. یک لیوان می‌تواند نیاز من را در اینجا برطرف کند؛ همین آبی که اینجا است، همین هم در اینجا است. همین خاصیتی که در این است، همین هم در آن است. آن مقداری که نیاز من برطرف می‌شود، آیا به این است؟ نه این خیلی زیاد است برای من! این نیاز پنج نفر، شش نفر، ده نفر تشنه را می‌تواند برطرف کند. این مقداری که من نیاز دارم، همین مقدار است. خب بسیار خب همین را هم یک ولی الهی به من می‌دهد؛ چه کم دارم؟ بسیار خب بفرمایید چه کم دارم؟ کجای این کم است؟ در اینجا چه نقصی هست که به واسطه آن نقص، من باید به

امام مراجعه کنم، نه به ولی؟ آن نقص کجاست؟ آن ضعف کجاست؟

سعه وجودی امام علیه السلام فرض کنید که مثل یک دریاست و سعه وجودی یک ولی الهی، مثل یک رودخانه است. خب بسیار خب! ما این را قبول داریم! ولی آب دریا و آب رودخانه هر دو یکی است. این آب در رودخانه، همان آبی است که از دریا می‌آید و واردِ رودخانه می‌شود. شما از رودخانه آب بخورید، سیر می‌شوید؛ بروید سرتان را داخل دریا بکنید آب بخورید هم سیر می‌شوید، با هردو سیراب می‌شوید. هیچ فرقی هم در اینجا به اندازه سر سوزنی ندارد. خودِ رودخانه و خودِ دریا وسعت دارد، به من ارتباط ندارد این قضیه؛ توجه کردید؟ وسعت دریا ارتباط به بنده ندارد؛ دریا برای خودش وسعت دارد؛ من چه نیازی نسبت به دریا دارم؟ در این باید صحبت بشود. آیا همه دریا نیاز من است؟ خیر! یک مقدار، یک لیوان آب از این دریا، بس است. آیا همه رودخانه، این مورد نیاز من است؟ نه بابا! رودخانه چیست؟ من اگر بیفتم در رودخانه،

رودخانه مرا می‌برد! تا چه رسد به اینکه بخواهم خودم را سیراب کنم. همین یک لیوان کافی است. شما این لیوان را از دریا بردارید بخورید، این لیوان را از رودخانه بردارید بخورید، یکی است. در هر دو سیراب شده‌اید و در هر دو به مقصد و به مطلوب رسیده‌اید. این می‌شود ولی الهی.

پس این اشکالی هم که می‌کنند بر اینکه ولی مظهریت یک و یا دو اسم از اسامی را دارد و نمی‌تواند به افراد امر و نهی کند چون ظرفیت برای امر و نهی باید در کسی باشد که همه اسماء و صفات الهی در او تجلی کرده‌اند، این حرف هم حرفِ بیجا و بی‌ربط و بی‌اصلی است. این مسئله، تا اینجا نسبت به این قضیه.

یک اشکال دیگری هم اینجا مطرح شده البته همانطوری که عرض کردم، مطالبی که صحبت می‌شود، بنده خودم از رفقا درخواست کرده‌ام که اینها را مکتوب کنند، حالا یا در موقع جلسه که می‌آیم می‌خواهم صحبت کنم به من بدهند، یا اینکه از قبل بدهند، تفاوتی نمی‌کند. و امشب که داشتم اوراق را بررسی می‌کردم ببینم چه اشکالی به دستم

رسیده، یک دفعه نگاه کردم دیدم این اشکال در اینجا شده، و یک تعارضی در اینجا مطرح شده، البته خب تصور بر این است که شاید بین عرائض بنده، با آنچه که در تفسیر المیزان، و مرحوم آقا در إمام شناسی دارند، شاید یک تفاوت‌هایی داشته باشد، که من همین را آوردم در اینجا که خدمت رفقا بخوانم که البته با توجه به حال و وضعیت خودمان، ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد.

و همین‌طور توسط رفقا و دوستان عرب زبان هم اشکالاتی رسیده، اشکالات بسیار خوبی؛ خیلی خوب، در چند صفحه، که من آنها را هم مدتی است که دیده‌ام و کنار گذاشته‌ام، که آنها را هم مطرح کنم. علی کلّ حال مطالبی که مطرح می‌شود، مطالبی است که بهتر است که اینها را با باور و علم جلو برویم تا با صِرف فقط یک تصوّر و صرف یک برداشت سطحی، و حسن نیت نسبت به بنده. حالا حسن نیت رفقا به بنده، به جای خود محفوظ، و از لطفشان هم ما ممنون هستیم، اما هدف بنده فقط در این حسن نیت نمی‌گنجد، بلکه انتقال و بیان کردن و توضیح و

تفسیر مبانی اصیل و مبانی واقعی تشیع مورد نظر است. آن جنبه لطف رفقا و ابراز محبتشان، به جای خود، که علی کلّ حال از باب" مِهر جهان‌سوز چو پنهان شود"، خب حالا در این زمان باید بگوییم" شب‌پره بازیگر میدان شود" خب از این جهت شاید آنها نسبت به بنده اظهار محبتی داشته باشند، ولیکن بنده نسبت به این مقدار خودم را نمی‌توانم قانع کنم، بلکه هدف بنده، نقل مطالب واقعی تشیع است، نقل مطالب حقیقی عرفا و بزرگان است.

وقتی که مولانا قصه و داستان پیر زرگر و آن پادشاه را بیان می‌کند، خب ما باید ببینیم که مولانا قصه که نگفته است چه می‌خواهد در این مطالب بیان بکند؟ این حقیقت و واقعیتی که برای حضرت خضر و موسی اتفاق افتاد، الآن مولانا دارد در اینجا به صورت داستان می‌گوید. این باید باز بشود، واقعیت‌ها باید روشن بشود. خیلی سعی بر این است که این مطالب در خفا و إخفا بماند، خیلی سعی در این است که این مطالب در کتمان بماند. ما نه! کاری به این چیزها نداریم، ما مطالب را بیان می‌کنیم، حقائق را بیان می‌کنیم و توقّع این را هم داریم در هر

نقطه‌ای، هر ابهامی، هر إجمالی، هر اشکالی هست در اینجا مطرح بشود.

إن‌شاءاللَه به این مسئله در مجلس بعد می‌پردازیم، به حول و قوه الهی نسبت به این اشکالاتی که هست، مطالبی را عرض خواهیم کرد.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد